جایگاه ادبیات عامه پسند در مطالعات فرهنگی

پاینده، حسین

از اواخر قرن نوزدهم، یعنی زمانی که ادبیات به صورت رشته‏ای مستقل در دانشگاههای اروپا تدریس شد، تا اوایل دهه 1960 حوزه مطالعات ادبی اساسا به «آثار معتبر» محدود بود. جدا کردن ادبیات از رشته‏های متمایز و در عین حال مرتبط با آن، مانند تاریخ و زیبایی‏شناسی، می‏طلبید که حوزه‏ای خاص برای ادبیات به منزله قلمروی خودبسنده تعیین شود. مطالعه پیشینه تاریخیِ رشته‏های شناخته‏شده و دیرینه نشان می‏دهد که هر یک از آن رشته‏ها با تعیین حدودِ خود، وجهه‏ای تخصصی یا اعتباری مستقل برای خود کسب کرده است. برای مثال، ریاضی و زیست‏شناسی دو رشته متفاوت محسوب می‏شوند و ریاضیدان موضوعات مربوط به زیست‏شناسی را خارج از تخصصِ خود می‏داند و به‏طور معمول درباره آنها نظری اظهار نمی‏کند. پیداست که به رسمیت شناختن استقلال رشته‏ای دیگر به‏طور ضمنی حکایت از آن دارد که حوزه آن رشته برای نامتخصصان درک‏شدنی نیست. این درست برعکس تصوری است که همواره درباره ادبیات وجود داشته است: موضوعاتی که دست‏مایه آفرینش داستان و شعر و نمایشنامه می‏شوند (مرگ، عشق، تحولات اجتماعی، و غیره)، به همه جوانب زندگی مربوط هستند و لذا هر کسی خود را محق می‏داند که آثار ادبی را بخواند و راجع به آنها اظهارنظر کند. بدین‏ترتیب، تعیین «آثار معتبر» (مثلاً نمایشنامه‏های شکسپیر، اشعار جان میلتُن، و همردیفانِ آنان در ادبیات انگلیسی) گامی اجتناب‏ناپدیر برای تعریف حوزه ادبیات به منزله رشته‏ای مستقل بود.

اهمیت بنیادین «آثار معتبر» از جهت دیگری نیز درخور توجه است. کلمه canon (به معنای نوشته‏های معتبر، یا آثار اصیل) که در مطالعات ادبی برای اشاره به آثار ارزشمند و ماندگار به کار می‏رود، در اصل از علم کلام یا الهیات منشأ گرفته است. در الهیات مسیحی، «آثار معتبر» به مجموعه نوشته‏هایی اطلاق می‏شود که که از نظر اصحاب کلیسا وحی مُنزَل تلقی می‏گردند و اجزاء کتاب مقدس را تشکیل می‏دهند. این اعتقاد که عیسی مسیح(ع) تجسم کلام خداست، کلیسا را بر آن داشت تا با جمع‏آوری همه نوشته‏های حواریان، گفته‏ها و تعالیم او را در قالب عهد جدید تدوین و نگهداری کنند. canon در زبان انگلیسی، از کلمه یونانیِ kanon به معنای «قاعده» یا «قانون» مشتق شده است که خود شکل دیگری از واژه عبریِ kaneh به معنای «نی» است. گیاه نی به سبب شکل صاف و کشیده‏اش به صورت مقیاسی برای اندازه‏گیری طول به کار می‏رفته است و با گذشت زمان، معنای استعاریِ این کلمه (محک یا معیار) تدریجا بر معنای لغوی آن غلبه پیدا کرد (گِیبل و ویلر، کتاب مقدّس به منزله اثری ادبی 71). بدین‏ترتیب، در سنّت کلیسا، «آثار معتبر» حکم ملاک یا معیار تشخیص کلام موثقِ وحی از متون جعلیِ منتسب به عیسی(ع) و حواریان او را دارد. از این رو، به کار بردن اصطلاح «آثار معتبر» در حوزه مطالعات ادبی، حاکی از تداعی کردن نوعی «قداست» از متونی است که با محکهای گوناگون واجد ارزشهای جهانشمول و فراتاریخی تلقی می‏شوند. طبق این دیدگاه، غزلیات و نمایشنامه‏های شکسپیر، اشعار وردزورث و رمانهای دیکنز و تَکِری جزو آثار جاویدانِ ادبیات انگلیسی‏اند و در هر برنامه تدریس این ادبیات، لزوما می‏بایست گزیده‏ای از این آثار گنجانده شود. به عبارتی، «آثار معتبرِ» هر ادبیاتی را می‏توان معرف فرهنگی دانست که موجد آن ادبیات بوده است. به همین سبب، تدوین‏کنندگان سنّتگرای رشته ادبیات، از ابتدا ادبیات عامّه‏پسند را فاقد ارزش لازم برای گنجاندن در برنامه‏های این رشته می‏دانسته‏اند. به اعتقاد ایشان، همردیف کردن داستانهای موردپسندِ عامّه مردم با آثاری وزین که نخبگان ادبی یا متخصصان نقد ادبی ارزشمند می‏شمارند، به معنای زایل کردن ذات ادبیات به منزله یک رشته مستقل و نیز به معنای غیرتخصصی کردن آن است. بنابراین، فهرست «آثار معتبر» باید صرفا نوشته‏های آن نویسندگانی را شامل شود که آثارشان، به محک گذشت زمان، جاودانه و موءیّد ارزشهای تغییرناپذیر اخلاقی باشد. نمونه برجسته این محققان ادبی، ف. ر. لیویس است که در کتاب خود با عنوان سنّت دیرپا (منتشر شده به سال 1948) استدلال می‏کند که به بدعت‏گذاریهای مدرنیستی نباید جواز ورود به «آثار معتبر» را داد؛ «جدیتِ اخلاقیِ» نویسندگانی از قبیل الکساندر پوپ (شاعر انگلیسیِ قرن هجدهم) یا جرج الیوت (نام مستعار مری ان اِونز، بانوی رمان‏نویس انگلیسی در قرن نوزدهم) در ادبیات مدرن وجود ندارد. به طریق اولی، منتقدان ادبی سنّتگرا نیز بررسیِ نقادانه در مورد ادبیات عامّه‏پسند را امکان‏ناپذیر می‏دانند. به زعم این قبیل منتقدان، اِعمال نظریه‏های ادبی یا شیوه‏های نقد ادبی ــ که اساسا در بحث راجع به «شاهکارهای» ادبیات پرداخته شده‏اند ــ به ادبیات عامّه‏پسند، در حکم کنار گذاشتن معیارهای نقد است، معیارهایی که اساسا معطوف به ارزیابی آثار ادبی است. از آنچه رفت پیداست که قائل شدن به تمایزی اکید بین آثار معتبر و ادبیات عامّه‏پسند، از این فرضِ متعارف ناشی می‏شود که فرهنگ را باید به دو حوزه متمایزِ «فرهنگ متعالی» و «فرهنگ عامیانه» تقسیم کرد. بر اساس این فرض، آثار معتبر محصول اندیشه نویسندگانی است که با عطف توجه خواننده به پیچیدگیهای حیات اجتماعی، تلاش برای ارتقای زندگی بشر را القا می‏کنند، حال آنکه ادبیات عامّه‏پسند خواننده را به آنچه ک. د. لیویس (همسر ف. ر. لیویس) در رساله دکتری‏اش با عنوان ادبیات داستانی و عامّه کتابخوان (منتشر شده به سال 1932) «خیالپروری» می‏نامد معتاد می‏کند و این اعتیاد «باعث ناسازگاری با زندگیِ واقعی می‏شود» (54). چنان که از جمله ک. د. لیویس برمی‏آید، به نظر این دسته از منتقدان، ادبیات وظیفه دارد با ترویج رفتارهای اخلاقی، زمینه‏ساز بهبودِ معنویِ جامعه شود.

اگر بخواهیم دو ویژگیِ بارز را برای توصیف مطالعات فرهنگی برشمریم، مناقشه کردن درباره درستیِ تمایز یادشده بین فرهنگ متعالی و فرهنگ عامیانه یقینا یکی از آنهاست. این رهیافت میان‏رشته‏ای که ریشه در مباحث دهه 1930 الی 1950 درباره رابطه ادبیات و جامعه‏شناسی دارد، با گسترش دایره شمول تحقیقات ادبی و فرهنگی به کلیه جلوه‏های فرهنگ «زیست‏شده» جامعه معاصر، بنیانیترین مقولات نقد ادبیِ سنّتی را مورد تردید قرار داده است: اگر مرزگذاری بین فرهنگ متعالی و فرهنگ عامیانه و محدود کردن حوزه پژوهشهای جامعه‏شناسانه به فرهنگ متعالی همان‏قدر عبث است که منحصر کردن تحقیقات شیمیدانان به عناصر «باارزش» (مانند طلا) و انجام ندادن کارهای آزمایشگاهی درباره عناصر «کم‏ارزش» (مانند مس)، و در نتیجه اگر محقق فرهنگی مجاز به تحقیق درباره پاره‏فرهنگ جوانان و گروههایی از قبیل «پانکها» و «آشغال‏کله‏ها» (skin-heads) است، پس منتقد ادبی به‏طریق اولی نباید حوزه تحقیقات خود را به آثار معتبر محدود کند، بلکه باید ادبیات عامّه‏پسند را نیز معرف فرهنگ جامعه و لذا درخور نقد بداند.

مطالعات فرهنگی همچنین مرزگذاریهای اکید نقد سنّتی بین دوره‏های مختلف ادبی و ویژگیهای ژانرهای ادبی را مورد تردید قرار داده است. برتر دانستن تراژدی بر کمدی، تقسیم تاریخ ادبیات به دوره‏های کاملاً مجزا (نوکلاسیسیم، رمانتیسم، رئالیسم، ناتورالیسم، و...) از اندیشه‏ای سرچشمه می‏گیرد که قائل به ارزشگذاریِ سلسله‏مراتبی است. از اینجا دومین ویژگیِ بارزِ مطالعات فرهنگی آشکار می‏شود و آن اینکه این رهیافت ماهیتی میان‏رشته‏ای دارد و اصولاً با سلسله‏مراتب سنّتی و هرگونه فرق‏گذاری که بر این سلسله‏مراتب استوار باشد، مخالفت می‏ورزد. چنانچه در بالا اشاره شد، ادبیات برای این که زائده سایر رشته‏های علوم انسانی نباشد، در بدو امر اتفاقا به همین تمایزگذاری و استقلال احتیاج داشت. پیدایش مطالعات فرهنگی از اواسط دهه 1960، به ادغام ادبیات در مقوله فراگیرترِ فرهنگ منجر شده و به تحقیقات میان‏رشته‏ای (ادبیات و جامعه‏شناسی، ادبیات و روانکاوی، و از این قبیل) دامن زده است، به نحوی که ــ به قول جاناتان کالر ــ استادان ادبیات فرانسوی راجع به سیگار مقاله می‏نویسند و شکسپیرشناسان درباره علل دو جنسیت‏گرایی به تحقیق می‏پردازند (43).

در نگاه اول، عطف توجه منتقدان یا محققان ادبی به موضوعات اجتماعی و فرهنگی ممکن است مایه شگفتی باشد. بدیهیترین پرسشی که به ذهن متبادر می‏شود (به ویژه با در نظر گرفتن مثال بالا در مورد ریاضیدان و اجتناب او از اظهارنظر درباره زیست‏شناسی) این است که منتقد ادبی با کدام تخصص خود را مجاز به نظر دادن درباره مسائل اجتماعی می‏داند؟ یا ــ اگر بخواهیم همین پرسش را به شکلی دیگر مطرح کنیم ــ جامعه‏شناس با کدام صلاحیت اقدام به قرائت نقادانه آثار ادبی می‏کند؟ تقسیم دانش به حوزه‏ها یا رشته‏های گوناگون و برتر دانستن برخی از این رشته‏ها بر بقیه، قدمتی بسیار دیرینه دارد. ارسطو دانش را به سه حوزه نظری و عملی و مولد تقسیم می‏کرد و حوزه نظری (شامل الهیات و طبیعیات و ریاضیات) را جزءِ برترِ این سلسله‏مراتب و حوزه مولد (شامل هنرهای زیبا و ادبیات و مهندسی) را جزءِ فروترِ آن می‏دانست. در عصر روشنگری، محوریت خِرَد و خردباوری برای نیل به پیشرفت در دانش، به صورت تخصصی‏شدنِ آموزشِ دانش تبلور یافت. این باور که انسان با به‏کارگیری روشهای تجربی و ابزارهای سنجش و آزمودن فرضیه‏ها قادر به کشف و تبیین فرآیندهای دقیق طبیعت و تعیین قانونمندیهای جهانشمول آن است، می‏طلبید که هر عالِمی در حوزه خاصی از علوم تبحر یابد. پیشرفتهای علمی در سده‏های هفدم و هجدهم، هرچه بیشتر به نظم و ترتیب گرفتن رشته‏های علمی و تدقیق قلمرو جداگانه هریک از آنها کمک کرد. به همین ترتیب بعدها از بطن فلسفه ــ که زمانی «گفتمانِ عامِ» دانش تلقی می‏شد و بنا به توصیف استعاریِ دکارت در کتاب اصول فلسفه می‏شد آن را به درختی مانند کرد که ریشه‏اش مابعدالطبیعه و تنه‏اش طبیعیّات است و بقیه علوم شاخه‏های آن هستند ــ رشته‏هایی تخصصی مانند جامعه‏شناسی و روانشناسی پدید آمدند. ریشه لغویِ واژه discipline (رشته آموزشی) دلالت بر همین مفهوم (نظم مبتنی بر سلسله‏مراتب) دارد: این واژه هم به معنای انضباط و ترتیب است و هم به معنای شاخه‏ای از علم. هرقدر به دوره مدرن نزدیک می‏شویم، پیچیدگیِ فزاینده جامعه مدرن و نیاز به پیشرفت علمیِ این جامعه زمینه‏ساز تخصصی‏شدن هرچه بیشترِ علوم بوده است. برای نیل به فنّاوریِ پیشرفته، جامعه هم به متخصص نیاز دارد و هم به نوعی تقسیم کار مبتنی بر تخصص.

با این پیشینه، پرداختن منتقدان ادبیِ دست‏اندرکارِ مطالعات فرهنگی به موضوعاتی که سنّتا جزو قلمرو تحقیقات جامعه‏شناسانه تلقی می‏شده است (مانند نحوه شکل‏گیریِ هویت، جنبه فرهنگیِ جنسیت، آئینهای اجتماعی و از این قبیل)، از نظر محققان سنّتگرای ادبی البته مایه حیرت است. اما امروزه هر دو ویژگیِ بارز مطالعات فرهنگی (لحاظ کردن فرهنگ عامیانه و ارائه تحلیلهای میان‏رشته‏ای) چنان در نقد ادبی ریشه دوانده است که با قاطعیت می‏توان گفت نقد ادبی معاصر تحت سیطره بی‏چون و چرای مطالعات فرهنگی قرار دارد. شروع نفوذ مطالعات فرهنگی در تحقیقات ادبی به تأسیس «مرکز مطالعات فرهنگی معاصر» بازمی‏گردد. این مرکز، نخست به عنوان پژوهشگاهی وابسته به گروه ادبیات انگلیسی دانشگاه برمینگام انگلستان، در سال 1964 آغار به کار کرد. تا سال 1968 «مرکز» تحت مدیریت ریچارد هاگرت قرار داشت که تحصیلاتش در زمینه ادبیات انگلیسی بود. لیکن کتاب معروف او با عنوان فواید باسوادی، که نخستین‏بار در سال 1967 منتشر گردید، نشان داد که هاگرت ادبیات را جزئی از زمینه‏ای فراگیرتر به نام فرهنگ می‏داند. کتاب یادشده دربرگیرنده خاطرات مؤلف از دوران کودکی اوست. هاگرت در خانواده‏ای کارگری به دنیا آمد و در سنین نوجوانی و جوانی از نزدیک با پاره‏فرهنگهای جوانان و فرهنگ عامیانه آشنا شد. وی در این کتاب، علاوه بر خاطراتش، نظراتی نیز درباره جلوه‏های فرهنگ عامیانه و زندگی کارگران (مانند کبوتربازی، آئینهای مرسوم در باشگاههای کارگران و گروههای نوازندگان موسیقی) ارائه می‏کند. به عبارتی این کتاب حوزه‏های سنّتا مجزا مانند تاریخ اجتماعی و مردم‏شناسی را به منظور ارائه نقدی فرهنگی با زندگینامه شخصی در هم می‏آمیزد. رهیافت هاگرت آشکارا میان‏رشته‏ای بود و همین موضوع باعث شد که همکارانش در گروه ادبیات انگلیسی کتاب او را نامربوط قلمداد کنند و مسکوت بگذارند (هاگرت، نوعی لودگی 143).

پس از هاگرت، «مرکز» به مدت یازده سال توسط استوارت هال مدیریت شد و هم در این دوره بود که انتشاراتِ آن به نحوی نظام‏مندتر و تثبیت‏شده‏تر صبغه‏ای میان‏رشته‏ای یافت. این دوره از تحقیقات «مرکز» بیش از گذشته از جامعه‏شناسی بهره گرفت، اما به جای اتکا به روشهای آماری و کمّی از روشهای تحقیقیِ سایر رشته‏ها ــ مانند قوم‏نگاری (مشاهده و ثبت رفتار فرهنگیِ یک گروه اجتماعی) که پیشتر در رشته مردم‏شناسی به کار می‏رفت ــ استفاده شد. از آن زمان به بعد، تحقیقات «مرکز» را نه محققان منفرد، بلکه جمعی از متخصصانِ حوزه‏های مختلف علوم انسانی و اجتماعی (جامعه‏شناسان، منتقدان ادبی، روانکاوان، روانشناسان اجتماعی، تاریخدانان، سیاست‏شناسان و غیره) انجام دادند و طبیعتا این خود به ماهیت میان‏رشته‏ای این تحقیقات قوام بخشید.

بنا بر سرمشقی که با تحقیقات «مرکز مطالعات فرهنگی معاصر» ارائه شد و اکنون در نقد فرهنگیِ متون ادبی بسیار کاربرد دارد، مفهوم «متن» از معنای خاص آن (امر مکتوب) به معنایی عام تعمیم یافته است. در این مفهوم عام، همه مصادیق یا جلوه‏های فرهنگِ یک جامعه حکم متونی را دارند که می‏توانند قرائت شوند. بدین‏ترتیب، نحوه برگزاری شعائر دینی، که نوعی رفتار است و نه یک نوشته، یا هرگونه رفتار اجتماعیِ دیگر از قبیل نحوه پذیرایی از مهمان، همان‏قدر یک «متن» تلقی می‏شود که آگهیهای تجاری و ادبیات داستانیِ عامّه‏پسند. توجه منتقدان ادبی و جامعه‏شناسانِ علاقه‏مند به موضوعِ خرید و جامعه مصرفی از این حیث به ویژه به آگهیهای تجاری که از تلویزیون پخش می‏شوند جلب شده است. در سالهای اخیر بسیاری از این آگهیها شکل نوعی داستان یا روایتِ دنباله‏دار را به خود گرفته‏اند: شخصیتهایی ثابت در وقایع مختلف به «برتریِ» یک کالا نسبت به کالاهای مشابه وقوف می‏یابند. در این آگهیها تقریبا همه عناصر داستان را می‏توان تشخیص داد: شخصیت، کشمکش، طرح (یا پیرنگ)، گره‏گشایی، و غیره. این‏که این متون می‏توانند بالقوه محل تأمل محققانِ رشته‏های مختلف قرار گیرند سبب شده است که قرائت آنها هم در انحصار متخصصان یک رشته خاص نباشد، بلکه عالمان علوم انسانی و اجتماعی مجازند از منظر نظریه‏های رشته‏های خود به این موضوعات، که بعضاً و سنّتا نامربوط به حوزه تخصص آنان است، بنگرند و در آنها تأمل کنند. پیشتر اشاره شد که واژه canon (آثار معتبر) از الهیات اشتقاق یافته است؛ اکنون می‏توان این پیوند را بسط داد و افزود که تأثیر مطالعات فرهنگی بر نقد ادبی، مشابه همان تأثیری است که جنبش اصلاح دین (رفرماسیون) بر تفسیر کتاب مقدس باقی گذاشت. این جنبش در قرن شانزدهم با مردود شمردن محوریت یا صلاحیتِ یگانه کلیسای کاتولیک در تفسیر کتاب مقدس و معلوم کردن وظایف دینداران، امکان قرائت (تفسیر) کتاب مقدس توسط محققان دینی را فراهم آورد. از راه قیاس می‏توان گفت تفسیر نقادانه متون ادبی دیگر حق انحصاری منتقدان ادبی نیست، کما این‏که منتقدان ادبی نیز مجازند که با هدف تحلیل وضعیت عمومی فرهنگ در جامعه‏ای که بانیِ تولید متون ادبی است، به قرائت آن متون دست بزنند.

به عبارتی، هدف از نقد فرهنگی، کشف قانونمندیهای حاکم بر تولیدات فرهنگی و تأثیر این تولیدات بر نحوه شکل‏گیریِ هویت آحاد جامعه مدرن است. در چنین نقدی، ایدئولوژیْ مفهومی بنیانی است. استوارت هال با استفاده از مفهوم «هژمونی»، که گرامشی واضع آن بود، در مقاله‏ای با عنوان «کشف دوباره ایدئولوژی: بازگشت امر سرکوب‏شده در مطالعات رسانه‏ها» تعریف جدیدی از تعارض ایدئولوژیک به دست داد. همان‏گونه که ریموند ویلیامز در واژگانِ عمده: واژه‏نامه فرهنگ و جامعه توضیح می‏دهد (145)، از نظر گرامشی هژمونی کلاً به معنای سلطه در روابط میان طبقات اجتماعی است. لیکن منظور گرامشی اِعمال مستقیمِ قدرتِ سیاسیِ یک طبقه بر طبقات دیگر نیست، بلکه این اصطلاح بر نگرش خاصی درباره جهان و جایگاه ما در آن و نیز رابطه ما با سایر انسانها دلالت می‏کند. این نگرش ماهیتی سیاسی دارد و به شکلهای گوناگون (نوع نهادهای اجتماعی، روابط اجتماعی و ذهنیت آحاد جامعه) تبلور می‏یابد. نکته مهم از نظر گرامشی این است که طبقات تحت سلطه، هژمونیِ طبقه حاکم را امری عادی و واقعیتیِ منطبق با عقل سلیم تصور می‏کنند و با رضا و رغبت به آن تن در می‏دهند. به اعتقاد هال، متون فرهنگی (متون به مفهوم فراگیری که در بالا توضیح داده شد) واجد معانی ثابت نیستند. همچنین معانی این متون را نیّات یا مقاصد تولیدکنندگانِ آنها تعیین نمی‏کنند، بلکه این معانی همواره از زمینه‏ای خاص، برهه تاریخیِ خاص و گفتمانی خاص سرچشمه می‏گیرند و انسانهای مختلف برحسب این‏که در چه زمینه‏ای و برای دفاع از کدام سیاست این معانی را بیان کنند، می‏توانند از متنی واحد معانیِ چندگانه و متفاوتی ارائه دهند. به سخن دیگر، معنا محصولی اجتماعی است و متن صرفا حکم محمل بیان آن معنا را دارد. فرهنگ عرصه تعارضهای ایدئولوژیک، یا ــ اگر بخواهیم اصطلاح گرامشی را به کار ببریم ــ عرصه اِعمال هژمونی است از این نظر که معانیِ گوناگون و متضادی را می‏توان به متون فرهنگی نسبت داد.

همچنین باید متذکر شد که توجه منتقدان فرهنگی عمدتا به متون و رفتارهایی معطوف است که به نحوی به زندگی روزمره مربوط می‏شوند. اگر تعریف ریموند ویلیامز از اصطلاح «فرهنگ» را مبنا قرار دهیم (واژگانِ عمده 90)، آن‏گاه باید گفت سه معنای مختلف از این اصطلاح مراد می‏شود: پیشرفت فکری و زیباشناسانه، که مصداق آن پیدایش فلاسفه و شعرای برجسته است؛ شیوه زندگی کردن، که نحوه گذراندن اوقات فراغت و نحوه انجام دادن شعائر دینی از جمله مصادیق آن هستند؛ و آثار فکری و هنری، که برخی از مصداقهایش عبارت‏اند از فیلم و ادبیات و موسیقی به معنای مطلق کلمه (که از جمله سریالهای بازاری opera) (soap ، رمانهای عامّه‏پسند و موسیقی پاپ را هم شامل می‏شود) و نه به‏معنای محدود کلمه («فرهنگ متعالی» که صرفا شامل «آثار معتبر» می‏شود). در مطالعات فرهنگی، «فرهنگ عامیانه» ناظر بر این دو معنای اخیر است و لذا ادبیات عامّه‏پسند به هیچ وجه خارج از حوزه کار منتقد ادبی محسوب نمی‏گردد. «بیگانه» پنداشتن ادبیات عامّه‏پسند و نپرداختن به آن در پژوهشهای ادبی همان‏قدر توجیه‏ناپذیر است که امتناع زبانشناسان از بررسی ساختهای نحوی یا آواییِ زبان عامیانه؛ در هر دو مورد، بخشی از فرهنگ نادیده انگاشته می‏شود. مطالعات فرهنگی با ملحوظ کردن ادبیات عامّه‏پسند، امکان بررسی رمزگان فرهنگیِ آثار یادشده را فراهم می‏آورد و بدین‏ترتیب ماهیت آن نیروهای اجتماعی را که موجد نگارش این نوع ادبیات هستند معلوم می‏کند.

نمونه بارز این نقد فرهنگی، تحقیق جَنِت وُلاکات و توی بنیت درباره فیلمهای جیمز باند است. وُلاکات و بنیت در کتاب خود، با عنوان باند و فراسو، جیمز باند را به منزله تمثال فرهنگ غرب از زمان پایان جنگ جهانی دوم تاکنون مورد تحلیل قرار می‏دهند. آنان با هدف معلوم کردن این‏که پدیده جیمز باند در مقام یک «متن» در فرهنگ عامیانه چرا تا به این حد محبوبیت کسب کرده است، در این تحقیق گسترده جیمز باند را هم به عنوان قهرمان رمانهای ایان فلمینگ در نظر گرفتند و هم به عنوان شخصیت اصلی فیلمهای بسیار پُرطرفداری که متعاقبا بر اساس این رمانها ساخته شد. در اثبات محبوبیت انکارناپذیر جیمز باند همین بس که تا سال 1977، بیش از یک میلیارد نفر در سراسر جهان فیلمهای او را تماشا کرده بودند و شمارگان رمانهای جیمز باند فقط در بریتانیا به 500,863,27 جلد رسیده بود (استوری، مطالعات فرهنگی و تحقیق درباره فرهنگ عامیانه 35). ایان فلمینگ نخستین رمان جیمز باند را با عنوان کازینو رویال در سال 1953 به چاپ رساند و سپس علاوه بر یک رمان دیگر با عنوان Moonraker، رمان از روسیه با عشق را به صورت داستانی دنباله‏دار در روزنامه دیلی اکسپرس منتشر کرد. وُلاکات و بنیت استدلال می‏کنند که در اواخر دهه 1950، یعنی زمانی که رمانهای فلمینگ با شمارگان 000,237 جلد چاپ می‏شد، شخصیت جیمز باند عملاً به قهرمانی سیاسی تبدیل شده بود، قهرمانی که نماد ارزشهای نظام سرمایه‏داریِ غرب (مانند آزادی و حق تصمیم‏گیری برای خود) و تفوق این ارزشها بر دیکتاتوریِ کمونیستیِ اروپای شرقی قلمداد می‏گشت.

دومین مرحله از محبوبیت جیمز باند از سال 1962 شروع شد، یعنی زمانی که نخستین فیلم او با عنوان آقای دکتر نَه بر پرده سینما به نمایش گذاشته شد. اقبال عموم به این فیلم چنان زیاد بود که تا سال 1967 ــ یعنی طی فقط پنج سال پس از نمایش آقای دکتر نَه ــ چهار فیلم دیگر از جیمز باند ساخته و اکران شدند. در این دوره، دلالتهای ایدئولوژیک و فرهنگیِ شخصیت جیمز باند دستخوش دگرگونی می‏شوند: اگر در دوره نخست جیمز باند منعکس‏کننده هراسهای غرب از جنگ سرد و روی آوردن آن به جاسوسی به منزله تدبیری راهبردی برای مقابله با کشورهای کمونیستی بود، اکنون او مظهر تلاش غرب برای پیشبرد سیاست تنش‏زدایی تلقی می‏شد. در فیلمهای ساخته‏شده در دوره دوم، وظیفه مبرمِ جیمز باند رویارویی با توطئه‏گرانی است که درصددند با دامن زدن به اختلافات در روابط کماکان غیردوستانه اما کمتر تنش‏آمیز شرق و غرب، موجبات جنگ جهانیِ جدید را فراهم کنند. به اعتقاد وُلاکات و بنیت، تغییر دلالتهای فرهنگیِ جیمز باند «تبلور اسطوره‏ایِ» رهایی از قیدوبندهای طبقاتی و نیل به مدرنیته بود، «نشانه فرهنگیِ مهمی از این ادعا که بریتانیا از چشم‏اندازهای تعصب‏آمیز و طبقاتیِ نخبگان سنّتگرای حاکم بر خود رها گشته و در نتیجه به اجرا گذاشتن شیوه جدید و شایسته‏سالارانه رهبریِ فرهنگی و سیاسی، به زودی به کشوری کاملاً مدرن تبدیل خواهد شد» (5-34). از اظهارات وُلاکات و بنیت در اینجا چنین برمی‏آید که آنان جیمز باند را نشانه‏ای فاقد معانیِ ثابت می‏دانند. تحلیل آنان از این نشانه، برخلاف بسیاری تحلیلهای فرهنگیِ متعارف، نه با هدف محکوم کردن جیمز باند به عنوان محمل القای مفاهیم ایدئولوژیک، بلکه به این منظور صورت می‏گیرد که سیال بودن معانی این نشانه در برهه‏های مختلف تاریخ معاصر را نشان دهند. بنابراین قرائت، مضمون فیلمهای جیمز باند در هر یک از این دوره‏ها، تجلی نگرانیهای سیاسی و فرهنگی غرب از زمان جنگ سرد به این سو است.

سرانجام سومین مرحله از محبوبیت جیمز باند از دهه 1970 شروع می‏شود. به اعتقاد وُلاکات و بنیت، گرچه نگرانیهای سیاسی درباره روابط متزلزل شرق و غرب همچنان از جمله مضامین مهم فیلمهای جیمز باند در این دوره است، اما اکنون کانون توجه ایدئولوژیک این فیلمها به جنبه فرهنگیِ جنسیت معطوف گردیده است. در فیلمهای ساخته‏شده در این دوره، شخصیت جدیدی به داستان وارد می‏شود: وی زنی است که جیمز باند را در مأموریتهایش همراهی می‏کند. از جمله برجسته‏ترین ویژگیهای این زن، حس استقلال‏طلبیِ مفرط و میل به رقابت و پیشی گرفتن از جیمز باند است، اما وقایع فیلم به گونه‏ای است که او نهایتا چوب این جاه‏طلبیِ نابه‏جا (ورود به عرصه جاسوسی، یعنی قلمروی که فرهنگ مردسالارانه جامعه آن را مختص مردان می‏داند) را می‏خورَد. به گفته وُلاکات و بنیت، بدین‏سان کارکرد ایدئولوژیک فیملهای جیمز باند در این دوره عمدتا محدود کردن زنانی است که زیاده از حد خواهان برابری با مردان هستند (39). به عبارتی، دلالتهای فرهنگیِ جیمز باند بار دیگر دستخوش تغییر شدند تا او به نشانه‏ای فرهنگی برای مقابله با دستاوردهای جنبش فمینیسم تبدیل گردد.

تا زمان انتشار کتاب وُلاکات و بنیت در سال 1987، فقط هفده فیلم جیمز باند بر پرده سینما به نمایش گذاشته شده بود و به عبارت دیگر آنان در تحقیقشان به آن دسته از فیلمهای جیمز باند که بعد از این تاریخ ساخته شده است، نپرداخته‏اند. متیو نیوتن فهرستی از بیست و یک فیلم جیمز باند که تا سال 2002 ساخته شده‏اند ارائه کرده است (سایت اینترنتی) و بدین‏ترتیب می‏توان گفت اهمیت فرهنگیِ رمانها و فیلمهای جیمز باند حتی بیشتر از آن میزانی است که وُلاکات و بنیت توضیح داده‏اند. همچنین می‏توان اضافه کرد که با دو فیلم اخیر جیمز باند (فردا هرگز نمی‏میرد، تولید سال 1997، و دنیا کافی نیست، تولید سال 1999)، مرحله جدیدی از دلالتگریِ فرهنگیِ این پدیده فرهنگ عامیانه آغاز شده است. در فیلمهای اخیر، ترویج تقسیم کار بر اساس نرینه‏محوری جای خود را به توجه به نقش انکارناپذیر فنّاوریِ دیجیتال داده است. به عبارتی، موفقیتهای خارق‏العاده‏ای که جیمز باند در نبرد با شرارت کسب می‏کند، صرفا به یُمن استفاده از نمادهای بارز فنّاوری در زمانه ما (لپ‏تاپ، لوح فشرده، و از این قبیل) برای او امکان‏پذیر می‏شوند و این خود حکایت از منزلت فنّاوری در فرهنگ معاصر دارد.

با این حال صحّت بحث وُلاکات و بنیت درباره جایگاه جیمز باند به منزله یک متن در فرهنگ عامیانه همچنان به قوت خود باقی است. در مطالعه فرهنگیِ آنان به درستی نتیجه گرفته می‏شود که پژوهش درباره جیمز باند راهگشای کشف ارزشهای ایدئولوژیک و فرهنگیِ غالب در جامعه است. همچنین تحقیق آنان به خوبی نشان می‏دهد که ادبیات عامّه‏پسند فراهم‏آورنده طیفی از گفتمانهای ایدئولوژیک است، گفتمانهایی که به فراخور برهه تاریخی تولیدشدنشان دلالتهای متفاوتی درباره فرهنگ دارند. بدین‏سان می‏توان نتیجه گرفت که ملحوظ کردن ادبیات عامّه‏پسند در مطالعات فرهنگی و نیز خصلت میان‏رشته‏ایِ این رهیافت، هردو عمیقاً با دو ویژگی بنیادینِ جامعه معاصر پیوند خورده‏اند: در جامعه مردم‏سالار و چندصدایی نمی‏توان هیچ گفتمانی را به بهانه «نامتعالی بودن» از حوزه نقد ادبی اخراج کرد و به ویژه نباید از یاد برد که ادبیات عامّه‏پسند اتفاقا گفتمانی متعلق به اکثریت مردم است و نه اقلیتی ناچیز؛ و دیگر این‏که در عصر جهانی‏شدن و ادغام گفتمانهای سابقاً مجزا، اتخاذ رهیافتی میان‏رشته‏ای برای تحلیل فرهنگ با روند عام زندگی بشر همسویی دارد، کما این‏که هرگونه تلاش برای تافته جدابافته جلوه دادن نقد ادبی و اجتناب از بهره‏گیری از روشها و مفاهیم سایر حوزه‏های علوم انسانی و اجتماعی، مغایر با این روند و فقط نشانه بی‏اطلاعی از وضعیت امروز تحقیقات ادبی است.

مراجع:

Culler, Jonathan. Literary Theory, Oxford: OUP, 1997.

Gabel, John B., and Wheeler, Charles B. The Bible as Literature, 2nd ed. Oxford: OUP , 1990.

Hall, Stuart. "The Rediscovery of Ideology: The Return of the Repressed in Media Studies" , in V. Beechey and J. Donald (eds) Subjectivity and Social Relations, Milton Keynes: Open UP, 1985.

Hoggart Richard. A Sort of Clowning: Life and Times 1940-1950, Oxford: OUP, 1991.

-------------- The Uses of Literacy, Harmondsworth: Penguin, 1990.

Leavis, F.R. The Great Tradition, Harmondsworth: Penguin, 1962.

Leavis, Q.D. Fiction and the Reading Public, 1932 . London: Chatto and Windus, 1978.

Newton, Matthew. The Bond Film Informant, 3 July 2002.

Raymond, Williams. Key Words: A Vocabulary of Culture and Society, London: Flamingo, 1983.

Storey, John. Cultural Studies and the Study of Popular Culture, Edinburgh: Edinburgh UP, 1996.

Woollacott, J. and Bennett, T. Bond and Beyond, London: Macmillan, 1987.